گفت: «پناه به خدا، که جز آن کس را که کالاى خود را نزد وى یافته‌ایم بازداشت کنیم، زیرا در آن صورت قطعاً ستمکار خواهیم بود.» (79) پس چون از او نومید شدند، رازگویان کنار کشیدند. بزرگشان گفت: «مگر نمى‌دانید که پدرتان با نام خدا پیمانى استوار از شما گرفته است و قبلا [هم‌] در باره یوسف تقصیر کردید؟ هرگز از این سرزمین نمى‌روم تا پدرم به من اجازه دهد یا خدا در حق من داورى کند، و او بهترین داوران است. (80) پیش پدرتان بازگردید و بگویید: اى پدر، پسرت دزدى کرده، و ما جز آنچه مى‌دانیم گواهى نمى‌دهیم و ما نگهبان غیب نبودیم. (81) و از [مردم‌] شهرى که در آن بودیم و کاروانى که در میان آن آمدیم جویا شو، و ما قطعاً راست مى‌گوییم. (82) [یعقوب‌] گفت: «[چنین نیست،] بلکه نفس شما امرى [نادرست‌] را براى شما آراسته است. پس [صبر من‌] صبرى نیکوست. امید که خدا همه آنان را به سوى من [باز] آورد، که او داناى حکیم است.» (83) و از آنان روى گردانید و گفت: «اى دریغ بر یوسف، و در حالى که اندوه خود را فرو مى‌خورد، چشمانش از اندوه سپید شد.» (84) [پسران او] گفتند: «به خدا سوگند که پیوسته یوسف را یاد مى‌کنى تا بیمار شوى یا هلاک گردى.» (85) گفت: «من شکایت غم و اندوه خود را پیش خدا مى‌برم، و از [عنایت‌] خدا چیزى مى‌دانم که شما نمى‌دانید. (86)